

هو العليم

# صداقت و خلوص نیت شرط اساسی تکامل

سلوک خانواده - قم - جلسه ۲

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سره



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسائلی که در جلسه گذشته عرض شد اگر خانمها مخدرات سوالی دارند بپرسند. اگر مسئله‌ای اشکالی چیزی به نظرشان می‌رسد در این مدت، سوالی برای ایشان پیدا شده سوالات را مطرح کنند.

تلمیذ: ...

استاد: بله

تلمیذ: ...

استاد: در همان جلسه گذشته مطرح شد؟

تلمیذ: ...

استاد: راجع به چه مسئله ای بود؟ چون ممکن است جهات متعدده داشته برای پاسخگویی به این مسئله، حالا به طور کلی خدمتتان عرض می‌کنم نماز شب مانند سایر عبادات مانند اذکار، مانند اوراد مانند روزه که آن قضیه راجع به اختلاف بین دو مؤمن، مسئله را من عرض کردم ظاهرا در جلسه عنوان بصری بود اما این راجع به مسئله اختلاف بود که قبل از هنگام، ظاهرا ورود در ماه رجب این مسئله را من عرض کردم، چنانچه بین دو نفر بین دو مؤمن اختلافی وجود داشته باشد از نقطه نظر باطنی کدورتی باشد، خداوند عبادات آنها را قبول نخواهد کرد این مسئله همین‌طور است در صورتی که یکی از آن دو بخواهد که در این اختلاف برقرار بماند آن شخص مشمول این قاعده خواهد بود و قضیه هم از این قرار است که عبادات یک جنبه ظاهری دارند و یک جنبه باطنی دارند، جنبه ظاهر همین نحوه عملی است که انسان آنها را مشاهده می‌کند نماز دارای حرکات خاصی است دارای یک الفاظی است که آن الفاظ را و حرکات را انسان به جای می‌آورد، حج یک حرکات مخصوصی است به اضافه نیت و آن اعمال خاصی است که انسان آنها را می‌داند در پس این حرکات و این ظواهر یک ملکوت آن عبادت قرار دارد که عبارت است از جنبه ربطی آن عمل با عالم ملکوت و با علل اولی و با عالم تجردات و مجردات و ملائکه و پروردگار، آن جنبه ملکوتی با آن جنبه ظاهری تفاوت دارد به جهت این که در آن جنبه ملکوتی حالت خلوص نفس و کیفیت ربط و تعلق نفس به مبدأ اعلی مد نظر است و هر چه آن جنبه قویتر باشد حالت عبادت و جنبه باطنی و روح و سرّ عبادت قویتر است و همان چیزی است که مورد پذیرش خداوند متعال است و یا مورد ردّ و عدم پذیرش، یا در راجع به ذبیحه در ایام حج خدای متعال می‌فرماید: **لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ النُّفُوسُ مِنْكُمْ الْحَجَّ**، ۳۷ این ذبیحه که شما در روز عید قربان این ذبیحه را عرض می‌شود که انجام می‌دهید، این قربانی را که می‌کنید این نه گوشت آن به خدا

می‌رسد نه خون آن، گوشتش را باید فقرا بخورند و مؤمنین بخورند و خودتان و این جنبه ظاهر ذبیحه است  
ولکن آن جنبه باطنش به خدا می‌رسد و صعود می‌کند و بالا می‌رود. آن جنبه باطن چیست؟ آن حالت عبودیت  
و حالت رقیبیت و حالت بندگی که انسان خود را و نفس خود را در برابر اراده پروردگار و مشیت او قربانی می‌کند  
و خود را به تمام معنای کلمه و تمام عیار در تحت اراده و مشیت او قرار می‌دهد و با تمام وجود در مقابل آن  
وجود حی قیوم و عربی سر خضوع و تواضع فرود می‌آورد و به کشتار و از بین بردن همه انیات و همه نفسیات  
و همه خود محوری‌ها می‌پردازد و تمام رسم و رسومات جاهلی را به قربانگاه معبود می‌فرستد و در آخر خود  
را که عبارت از همان انیت و نفس او است آن را تقدیم حضرت محبوب می‌کند، این جنبه تقوای او است این  
جنبه روح و باطن عمل است، اگر انسان در هنگام قربانی متوجه این مسائل باشد قربانی او مورد پذیرش حق  
است و اگر نباشد نیست.

در جریان هاییل و قایل مسئله بر سر همین قضیه اتفاق افتاد، خدای متعال امر کرد به هاییل و قایل که  
هر کدام از آن چه که به او می‌پردازند هدیه‌ای را به پیشگاه پروردگار تقدیم کنند تا که قبول و در نظر آید، قایل  
کشتزار داشت و گندم زار داشت زمین داشت و زراعت می‌کرد و این آمد از آن خوشه‌های گندم خراب و  
پلاسیده و اینها یک دسته کند و آورد که این را تقدیم کند به پروردگار و بگوید که این از باب مشت نمونه  
خروار، من این را آوردم، هاییل چوپان بود رفت بهترین گوسفند خود را که از همه بهتر و چاق‌تر و فربه‌تر و  
اینها بود آن را برای هدیه آورد، ببینید از آن اول که هر دو رفتند برای انتخاب یک انتخاب متفاوت انجام گرفت،  
چرا؟ چون دو نیت متفاوت بود نیتها از اول تفاوت داشت.

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه، ایشان می‌فرمودند که من هر منزلی بروم و چایی آن منزل را  
بخورم می‌فهمم آن خانم آن منزل به آمدن من به این جا رضا دارد یا نه، این مال چیست؟ آن روح و نفس در  
این چای اثر می‌گذارد، این چای کدورت پیدا می‌کند یا صفا و بهجت پیدا می‌کند این نور پیدا می‌کند یا این که  
ظلمت پیدا می‌کند و همین طور سایر... این از چای دیگر کمتر سراغ ندارید چای کاری ندارد سماور را روشن  
می‌کنند و قوری را می‌گذارند روی آن دیگر، این که دیگر کاری ندارد، این در نفس عمل اثر می‌گذارد نفس آن  
فعل را و آن عمل را دارای ملکوت خاص با خودش می‌کند، لهذا می‌بینید آن قایل... همین طور در جای  
خودش باقی ماند و هاییل صاعقه آمد و گوسفند او را سوزاند یعنی مورد پذیرش قرار گرفت، این ملکوت  
اشیاء ملکوت عبادات و آن جنبه ربطی و تعلق عبادات به کیفیت نیت انسان برمی‌گردد حال اگر این نیت  
صحیحی نباشد خدای ناکرده، یعنی نفس انسان در ارتباط با نفوس دیگر و با مؤمنین دیگر نفس انسان در تراحم  
باشد، این عمل بالا نمی‌رود همان جا می‌ماند.

و مشمول همین قاعده است نماز شب، همین طور کسی که با برادر مؤمن در تضاد باشد در تضاد نفسانی

باشد آن نماز شبش مورد قبول حضرت حق قرار نخواهد گرفت، هر چه می خواهد ورد بگوید هر چه می خواهد ذکر بگوید فایده ندارد.

مرحوم آقا رضوان الله به دو نفر از دوستانشان و رفقاییشان که در زمان خودشان آن وقتی که ایشان در تهران بودند با هم کدورتی داشتند، به ایشان گفتند تا وقتی کدورت خود را حل نکردید به مجالس عصر جمعه نیایید و برای شما فایده ندارد و بلکه باعث ضرر به دیگران هم خواهد شد و مشخص بود باعث ضرر به دیگران است، تا این که مرحوم آقا در این جلسه شرکت می کردند مشخص بود این جلسه حال ندارد این جلسه روح ندارد چون این دو نفر با هم در تضاد هستند، مگر می شود انسان در راه خدا با هم در تضاد باشد از یک طرف بگوید خدا از یک طرف با یک شخص دشمن باشد این مثلا می شود یک هم چنین چیزی، پس این چه خدایی را دارید می خواند، این خدایی که دعوت به جنگ و ستیز می کند یا آن خدایی که دعوت به صلح و آشتی و قرب و دوستی می کند چیست؟ خودمان را داریم گول می زنیم خودمان را داریم فریب می دهیم، هیچ مسئله دیگری هست در این جا ... این از این نقطه نظر.

عرض کنم حضورتان که در جلسه گذشته عرض شد آن مرتبه اولی و اولین قدم در راه خدا عبارت است از صدق، راجع به این مسئله هر چه بیشتر تأمل بشود و صحبت بشود به نظرم می رسد که باز حق مسئله ادا نشده باشد، بعضی ها تصور کردند که من در طرح این مسئله نظر به شخص خاص یا گروه خاصی دارم، نخیر! من نظر به هیچ کس نداشتم در این مطلب و به طور کلی قبل از این که پردازم به این مطلب یک قضیه دیگری را در این جا مطرح می کنم و آن این که هیچ وقت سعی نکنید در صحبت ها وقتی که شخص مصداقش مشخص نمی شود، ما هی دنبال مصداق بگردیم این خیلی پسندیده نیست، یک وقتی خود شخص و خود مصداق یک جریان این مورد نظر انسان است و انسان مصداق را بیان می کند این قضیه مربوط به فلان شخص خواهد شد، خب این یک مسئله است یک وقتی انسان مصداق را بیان نمی کند خب وقتی که بیان نمی کند چه داعی است که حتما باید روشن بشود و مشخص بشود و پی گیری بشود که منظور من از این مسائل چه شخصی بوده، خب اصلا بنده نمی خواهم مصداق کسی مشخص بشود و پیگیری قضیه شاید مناسب نباشد، به جهت این که آن چه که به درد انسان می خورد و مفید است آن عبارت است از بیان مطلب و گرفتن روح مسئله، آمدن در جزئیات و به دنبال مصداق گشتن و خصوصیات پیدا کردن، برای نفس سالک اثر سوء دارد.

انسان باید اگر مطلب صحیحی است آن مطلب را بگیرد و دیگر به چیزی کار نداشته باشد، اگر یک مسئله ای به نظر می رسد آن مسئله را مورد تأمل قرار بدهد و به مطلبی کار نداشته باشد. من در مطالعاتم از اول هم همین طور بودم قبل از این که یک مطلبی را که می شنوم به نویسنده یا گوینده او توجه داشته باشم از اول رسم بر این بود که در خود آن مطلب فکر کنم، بعد آن وقت می دیدم که نویسنده او چه شخصی است یا

گوینده این مسئله کیست؟ یادم می‌آید یک روز در مشهد دهه آخر ماه صفر بود، من راجع به یک قضیه‌ای صحبت کردم، مرحوم آقا هر روز نوارهای من را گوش می‌دادند و فردا یا شب که می‌رفتم پیش ایشان آن چه را که مربوط به نوار بود با من در میان می‌گذاشتند، اگر مسئله‌ای به نظرشان می‌رسید به من تذکر می‌دادند، یک روز رفتم پیش ایشان و ایشان فرمودند که فلانی صبح بود ظاهراً همان روز هم خودشان آمده بود چون دیگر از هر دهه یک روز را می‌آمدند برای روضه و حالشان مساعد نبود برای این که بیشتر بیایند وقتی که از مجلس برگشتند من هم آمدم در منزل در همان منزل اندرونی در آن بالکن ایستاده بودیم مرحوم آقا رو کردند گفتند فلانی شما در صحبت‌هایی که می‌کنی چرا این قدر مسئله را پایین می‌آوری مطلب را پایین می‌آوری و مصداق را مشخص می‌کنی، من گفتم آقا جان من اگر این مسائل را پایین نیاورم نمی‌فهمم و بر مطالب دیگر حمل می‌کنند، مجبورم این قدر قضیه را محدود کنم تا مشخص شود تا کسی دیگر نتواند صحبت کند نتوانند تأویل کنند نتوانند توجیه کنند، بلکه علی‌ای حال ما در زمان ایشان گرفتاریهایی داشتیم حالا دیگر بگذاریم، چطور این که الان هم داریم، من گفتم منظور ما این است که نتوانند ... ایشان گفتند آقا سید محسن تو مطلب را به نحو کلی بگو آن چه که آن کسی که باید بفهمد خواهد فهمید و آن کسی که نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق تعیین کنی نخواهد فهمید، یعنی اگر بنا بر غرض ورزی باشد نخواهد فهمید حالا می‌خواهی بگو، من در جلسه منزل یکی از افراد اسم نمی‌برم در همین قم در جلسه به مناسبتی من اسم بردم که یک شخص به من آن مطلب را گفت و به این کیفیت، یک فرد که در آن مجلس بود و الان در جای دیگر است صریحاً گفت فلانی دورگو است یعنی از این صریحتر که دیگر نمی‌شود، گفت فلانی دروغگو است یعنی هم من تصریح کردم که این قضیه این است و دلیلش هم این است الان اگر خود آن شخص بیاید تا من بگویم وقتی این طور هست حالا من هزار تا مصداق هم تعیین کنم چه فایده، می‌گویند دروغ گفته دیگر دیگر از این بالاتر نیست.

پس بنابراین چرا انسان بیاید مصداق تعیین کند؟ چرا بیاید شخص را تعیین کند؟ چرا بیاید ...؟ کلی بگوید هر کسی خواست پذیرفت نپذیرفت که تو را به خیر و ما را به سلامت، این مشکلی از این نقطه نظر ندارد بناء علی هذا اصلاً به طور کلی یکی از جهاتی که سالک باید در نظر داشته باشد او این است که همیشه به روح مطلب کار داشته باشد نه به این که این را چه کسی گفته و در حق چه شخصی است حالا ولو این که بر فرض هم بداند که این راجع به فلان کس است چکار دارد؟ مطلب صحیح است می‌پذیرد، صحیح نیست می‌گوید به این دلیل صحیح نیست، قضیه از این نظر روشن است آمدن و جستجو کردن و دنبال این طرف و آن طرف گشتن برای نفس سالک مضر است.

راجع به صدق منظور بنده در طرح مسئله صدق عبارت شخص خاصی نبوده و بیان مصداق خاصی نبوده، منظور این است که سالک اول قدمی را که می‌خواهد بردارد باید آن قدمش قدم صادقانه باشد، یعنی آن

حرکتش و آن سیرش و آن نیت او باید نیت صادقانه باشد خود را از گیر و درگیری با روابط بیرون بیاورد این است منظور بنده، خود را از درگیری با ارتباطات و تعلقات باید بیرون بیاورد.

یک قضیه‌ای الان به نظرم آمد البته دو قضیه است، حالا از یکی از آنها صرف نظر می‌کنیم، می‌گویند در زمان امیرکبیر یکی از همین [قضات] تهران یک شخص معممی بود، یک روز آمد پیش امیرکبیر و گفت یکی از دوستان شما، ظاهراً خواهر زاده امیرکبیر ایشان با یک شخصی مرافعه دارد، امروز به من مراجعه کردند من آمدم پیش شما تا ببینم نظر جناب امیر چیست که طبق او فردا حکم بدهم التفات می‌کنید، از این چیزها بوده ها! و هست ها! و الان هم هست هیچ تفاوتی نکرده، به چه نحوه...؟ امیرکبیر خیلی عصبانی می‌شود می‌گوید من تو را قاضی شرع کردم تا این که بیای روابط را بر ضوابط حاکم کنی این است معنای چیز...؟ آن عمامه را از سرش برداشت و بر سرش کوبید و او را از مجلس بیرون کرد و از قضاوت او را خلع کرد و آمد در قم یکی از علمای بزرگ و زهاد در قم را آورد در تهران و قاضی القضاات تهران کرد خب این مسئله چیست؟ این مسئله عبارت است از صدق و عدم صدق در راه و در مسیر و در مسلک است، در راه خدا انسان باید با خدا صادق باشد برای او نباید تفاوت کند شخصی که خلاف می‌گوید او پدرش باشد یا مادرش باشد یا برادرش باشد یا همسایش، خلاف خلاف است و باید انسان در مقابل خلاف بایستد و اگر بخواهد مسائل روابط را بر ضوابط حاکم کند روزی خواهد رسید که همین روابط جای خود را با آنها عوض خواهد کرد التفات می‌کنید، برای خدا همه افراد مساوی هستند برای خدا همه افراد به یک نحو هستند به یک قسم هستند، من خودم حضور داشتم در یک جریان و با چشم خود دیدم نه این که با گوش خود شنیدم، با چشم خود دیدم که در یک جریان عین هم عین هم بدون سر سوزن منتها در دو مصداق متفاوت یک شخص دو نظر متفاوت به معنای کلمه را داده بود درست! عین هم بلکه شاید بگویم از نقطه نظر حدت و شدت شاید آن موردی که برای دوستان خود ایشان اتفاق افتاده بود بسیار قویتر هم بود اما جریان یکی بود، چرا باید این طور باشد؟ چرا؟

بعد از زمان مرحوم آقا این منظور من بود صحبت من این بود که من می‌گفتم چرا ما صادقانه نباید با دوستانمان برخورد کنیم دلیلش چیست؟ چون ما پسر آقا هستیم خونمان از بقیه قرمزتر است؟ چون ما ارتباط با آقا داریم حکم جدایی داریم؟ چون ما ارتباط با آقا داریم حسابمان جداست؟ می‌گفتند نه! من و دوستانم مانند برادران می‌مانیم ظاهر و باطن فرقی نمی‌کند ما این را می‌گفتیم، بقیه می‌گفتند نه! در داخل یک جور درخارج جور دیگری است، چون من این را می‌گویم خدمت شما چون من خودم در بیت بودم، بنده خودم جزو چیز بودم که دارم و شواهد هم یکی یکی ما که حاضر شدیم برای مناظره، پارسال اعلان هم کردیم ولی خب تا الان خبری نیست، این برای چه بوده چرا؟

مگر ما از پدرمان غیر از صداقت چیز دیگری دیدیم، آیا پدر ما مسیرش این طور بود مسیرش این بود که

داخلش جوری باشد و خارجش جور دیگر باشد یا نه! من پسر مرحوم آقای سیدمحمدحسین را به این جهت پذیرفتند که از او صداقت دیدند، اگر بنده هم از او نمی‌دیدم خودم هم دنبال آقا سیدمحمدحسین نمی‌رفتم، مگر با بقیه افراد چه فرق می‌کند خیلی افراد را ما دیدیم ظاهر و باطنشان فرق می‌کند در میان مردم جور دیگری هستند و در خودشان جور دیگری هستند، خیلی افراد را دیدیم ولی چرا مرحوم آقا این‌طور نبود؟ خب همین صدقی بود که ما می‌دیدیم دیگر، کیفیت رفتار ایشان بود که ما را به این مسئله کشاند و ما را مطمئن کرد و الان هم نسبت به مسیرمان ما را مطمئن می‌کند چون همان کیفیت را همان صداقت را ما دیدیم، همان صداقت را ما تجربه کردیم همان نحوه عمل را ما تجربه کردیم و وقتی که این‌طور هست دیگر نمی‌شود.

صحبت ما با عده‌ای خاص به این مسئله دور می‌زد، که ما در بیان مسئله و عقیده با افراد نمی‌توانیم از انتساب با پدرمان و شخصیت اجتماعی مان سوء استفاده کنیم، این نامردی است، این نامعرفی است که ما برای این که یک نفر را به زیر ... بکشانیم از آن قدرت انتساب به پدر استفاده کنیم و بگوییم و بزنییم و پرت کنیم برای چه؟ چون طرف نمی‌تواند عجب! چون نمی‌تواند دفاع کند نمی‌تواند صحبت کند، چون نمی‌تواند موضع بگیرد چون نمی‌تواند، خیلی عجیب است! او آخر ... این چرا؟ خدا نیستیم، عمر این کار را می‌کرد، آمد بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شوروند و بعد عمامه را انداخت و طناب انداخت گردن امیرالمؤمنین علیه السلام و کشاند تا مسجد، خب این که صحیح نیست! یک ضعیف انسان گیر بیاورد با لگد بزند او را له کند بچه او را سقط کند یک زن پشت در بیاید، هنر نیست جناب عمر! این کاری که تو می‌کنی هنر نیست، راست می‌گویی بلند بشو بیا در خیابان با شوهرش مصاف بده، حالا یک زن بدون پناه گیر آوردی با لگد می‌زنی و بعد هم افتخار می‌کنی و بعد هم آن شاعر عرب می‌آید در جلوی ملک فاروق شعر می‌گوید و شعر می‌سراید از افتخارات عمر می‌شمارد، کی بود عمر که توانست یک هم‌چنین کاری انجام بدهد، لگد بزند به پهلوی دختر پیامبر، برای وحدت مسلمین برای چیز مسلمین، هنر است؟ هنر آن است که در جنگ احد اگر راست می‌گفتی دور پیغمبر می‌ایستادی و با آن هشت نفر نه نفر دیگر تا آخر می‌ایستادی نه اینکه با آن ابوبکر و عثمان فرار کنی بیرون مدینه و تا سه روز پیدایت نشود، بعد یکی را بفرستی ببینی اوضاع و احوال چه خبر است؟ دیدند خبری نیست بلند شدند آمدند یا رسول الله دوری شما ما را ... یا رسول الله دوری شما ...، یا در آن جنگ احزاب وقتی که عمر بن عبدود آمد چرا جناب عمر بلند نشدی به مصاف او بروی؟ **و بَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا** الأحزاب، ۱۰ خیلی آیه عجیبی است، می‌گوید در جنگ احزاب این قلوب به حنجره نزدیک شده بود، یعنی حالت خفقان برای شما پیدا شده بود، در بعضی از اوقات وقتی که حالت ترس برای انسان پیدا می‌شود این پرده دیافراگم می‌آید بالا و به گلو فشار می‌آورد بلغت القلوب الحناجر یعنی این، یعنی این از حالت خودش خارج شده بود و به گلوی شما فشار می‌آورد و شما را خفه می‌کرد، این حالت ترس گاهی اوقات پیدا می‌شود

انسان نفسش ... و تظنون بالله الظنونا، شما آن زمان به خدا گمان می‌برید خدایی در کار نیست این حرفها چیست؟ حتی به هم می‌گفتید بیا این پیغمبر را تسلیم کنیم و از شرش راحت شویم، شر این قضیه را از سرما راحت کنیم، صحبت این را با هم می‌کردند که بیایند پیغمبر را تسلیم کنیم بابا دیگر چه خبر است، جنگ بدر که بود احد هم که بود حالا نمی‌دانم احزاب هم که هست، حالا دیگر این دفعه که آمدند کار ما را دیگر تمام کنند درست شد، کی در آن موقع بلند شد در قبال این همه ایستاد، کی بود؟ امیرالمؤمنین علیه السلام مگر نبود، بلند شد آمد و ضربت هم خورد، شما خیال نکنید وقتی امیرالمؤمنین می‌آمد شش تا ملک از این طرف و شش تا ملک از آن طرف، این طرف جارو می‌کردند آن طرف دورباش، نخیر این جور نبود! همان امیرالمؤمنین ضربت می‌خورد همان امیرالمؤمنین تیر می‌خورد، همان امیرالمؤمنین شمشیر می‌خورد، اگر نمی‌خورد که هنر نبود.

شمشیر عمر بن عبدود آمد کلاهخود را دو نصف کرد و آن عمامه که پیغمبر بسته بودند دور [سر امیر المومنین] نصف کرد خورد به فرق امیرالمؤمنین و خون جاری شد، که ابن ملجم در شب نوزدهم همان جا را ضربه زد، یعنی ضربت شمشیر ابن ملجم آمد همان جایی که عمر بن عبدود زده بود، خورد و آمد پایین، این جور بود! که بعد آمدند و پیغمبر سر امیرالمؤمنین را بستند و مرهم گذاشتند و چکار کردند و این طور نبود که ملائکه از این طرف بگیرند و از آن طرف بگیرند و بفرمایند در تخت روان و بعد هم عمر بن عبدود را به این کیفیت ...، حالا چه شد؟ ای مردم ای خائنین، ای نامردها، حالا چه شد بعد از پیغمبر با زنش این طوری می‌کنید، شما که همه دیدید فقط علی بود دفاع می‌کرد از حریم پیغمبر، حالا چه شده علی دروغگو درآمد، می‌گفتند دروغ می‌گوید، به همین امیرالمؤمنین گفتند دروغ می‌گوید، امیرالمؤمنین در یک جلسه که در آن جلسه چند نفر بودند، آنها را یک به یک دعوت کرد برای شهادت که آیا در فلان قضیه شما بودید، در یک جریان که جریانش مفصل است خیلی مفصل است، مرحوم آقا آوردند من هم در همین شرح عنوان بصری آوردم این مسئله را، آیا شما دیدید این قضیه را شنیدید اصلا آن چه را که از پیغمبر شنیدید برای افراید بگویید درست شد، انس بن مالک یکی از افرادی که مصاحب با رسول الله بود، یعنی ده سال در مدینه با پیغمبر مصاحب بود و از نظر اهل سنت یکی از فقها و مراجع اصلی حدیث و فقه اهل سنت به شما می‌رود انس بن مالک، این انس بن مالک سرش را انداخت پایین نگفت، امیرالمؤمنین [گفت] ای انس یادت نمی‌آید نه یا علی یادم نمی‌آید فراموش کردم، نه دروغ می‌گویی! حضرت فرمودند اگر دروغ می‌گویی که فراموش کردی و نمی‌خواهی بگویی خداوند برص و پیسی را بر صورت تو بیاورد که نتوانی آن را با چیزی پوشانی و تو را به کوری مبتلا کند، از جایش برخواست الا این که این مقدار از پیشانی او پیس گرفته بود و بعد از چند روز هم کور شد، البته می‌گویند آخر عمر توبه کرده بود و اینها، ولی چرا باید این طور باشد؟ چرا انسان وقتی یک حقی

را می بیند باید ببوشاند، آخر این چه قاعده‌ای است چه مسئله‌ای است؟ این چه سوال بدون پاسخی است که برای ما مانده؟ آن چه نحوه مطلبی است؟ آیا در کدام یک از رفتار بزرگان ما این مطلب را احساس می‌کردیم التفات می‌کنید، این مسئله بود.

آن چه که من خدمت اعزه و احبه عرض کردم در جلسه قبل این بود که اصلاً سلوک با سیاست بازی جور در نمی‌آید، سلوک با حقه بازی جور در نمی‌آید، با کلک جور در نمی‌آید، با زدو بست [زدوبند یا بندوبست] جور در نمی‌آید و این مسائل احتیاج به تفکر ندارد اصلاً اصلاً جور در نمی‌آید و اولین قدمی که سالک باید بردارد قدمش قدم صدق باید باشد یعنی خود را محک بزند، اولین محکی می‌زنند این است که، آقا! انسان سوال کند؟ در مکتب امام صادق علیه السلام، در آن مکتب برویمیر و بروگم شو و نمی‌دانم برو خفه شو و نمی‌دانم تجری ممنوع و جسارت ممنوع این حرفها نبوده، امام صادق علیه السلام با زندیق با زندیقی که خدا را قبول ندارد در مسجدالحرام مباحثه می‌کرد در خود مسجدالحرام، هیچی به او نگفت که تو ای زندیق ملعون، اولاً از مسجد بلند شو برو بیرون، مسجد نجس کردی چه کردی بعد فلان، یا من با تو اصلاً صحبت نمی‌کنم این آدم نیست این چی نیست این زندیق است، یا این که بلند شو بیا حرفی داری بزن درست شد.

صحبت من این است اولین قدم برای حرکت سالک صدق است، آیا کسانی که مدعی راهی هستند آمدند، یا این کار را انجام دادند؟ آیا آمدند پیش من و از من پرسند که آقا این ادله ما این است و دلیل شما این و ادله شما این، آمدند یا نیامدند این حرف ما بود، اگر نیامدند پس بدانید که اینها صادق نیستند اینها خائن به آقا و به مکتب آقا هستند هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد خیانت به آقا کرده و به مکتب آقا خیانت کرده و خدا روز قیامت پدرش را درمی‌آورد، مگر همین‌طوری است! پدر ما ۷۲ سال پدرش درآمد، کمرش خم شد استخوانش شکست چشمهایش این‌طور شد قلبش این‌طور شد برای چه؟ برای این که بیاید عرفان را صادقانه معرفی کند نه با کلک! نه با حقه بازی! نه با نفاق! نه با ریا! نه با ریش دراز کردن و حقه بازی درآوردن و مردم را گول زدن، با اینها نیامد این کارها را انجام بدهد آمد صادقانه گفت استاد من، ولی من این است بروید امتحان کنید، سوال کنید خواستید بپذیرید نخواستید نپذیرید، خودش هم در کتابش نوشته، بروید ببینید! آیا گفت که نه نه نه! نیاید بحث نکنید صلاح نیست، حال ایشان مناسب نیست، حال آقای حداد مناسب نیست بحث نکنید، آیا این حرف را تا به حال دیدی جایی زده باشد؟ آیا پدر ما به کسی گفته که نه دیدی همین‌طوری، خواب دیدید مکاشفه باید گوش بدهید، من خواب دیدم، خب تو خواب دیدی برای خودت دیدی، من که ندیدم درست شد.

این جا است که ما می‌گوییم مکتب عرفان مرحوم آقا مکتب صدق است به آقای آسید [راهی] کرمانشاهی حفظه الله که الان حیات دارند، گفتند آقای آقا سید بیا و او را امتحان کن و بپرس؟ در روح مجرد

مگر نخواندید یا من از خودم می گویم بیا امتحان کن بپرس، سوال کن نخواستی نپذیر، این بود حرکت ایشان فعل ایشان، اقوال ایشان کلام ایشان این بود و خود من خدمتتان عرض می کنم خیال نکنید من پدرم را همین طوری ...، من پدرم را هزار مرتبه تست کردیم، آقای حداد را ما تست کردیم امتحان کردیم ایشان را امتحان کردیم، پدرمان را امتحان کردیم.

من در مطلبی که به یک شخصی گفتم تقریباً یکی دو ماه پیش، وقتی که راجع به جریانی ...، گفتم جناب آقای فلان تو چه داری به من می گویی؟ چی داری می گویی این حرفهای بچه بازی است که داری می گویی، راه شناخت واقعیت و حقیقت یکی از این دو راه است یا از راه علم قطعی یا از راه شهود قطعی، وقتی نه این است نه آن است شما می گویی پس من برای چه بپذیریم، خب علم قطعی که خودت می گویی خبری نیست، شهود هم خلافش را برایت چند مورد گفتم این این پس چه، خب علم قطعی که نیست شهود هم که نیست پس بنده بیایم چه را بپذیریم خب این معلوم است دیگر این قضیه دو دو تا چهار تا است این مسئله.

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی \*\*\* در خزانه به مهر تو و نشانه توست<sup>۱</sup>

ما که هر جا نمی توانیم برویم به هر کسی نمی توانیم سر بسپاریم، به هر کسی که نمی توانیم اعتماد کنیم خصوصاً در آنجایی که دیگر بازار این حرفها آن چنان رواج دارد و آن چنان چیز است که هر کسی تحفه جدیدی به بازار می آورد و مسئله تازه ابداع می کند بله! این است قضیه.

مرحوم آقا مکتبشان مکتب صدق است و بر اساس صدق به افراد نگاه می کردند، سوال من این است من با این اعتقاد اگر در روز قیامت خدای تعالی از من سوال کند که چرا به فلان سمت نرفتی و من بگویم که من با اعتقاد از روی صدق نرفتم و خدا به من بگوید غلط کردی! آیا خدا ظالم نیست؟ خدا ظالم است دیگر پس این، **قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ الْأَنْعَامِ**، ۱۴۹ کجاست؟ حجت اختصاص به خدا دارد مال کجاست؟ الان صحبت من با بسیاری از آقایان این بود که اگر شخصی از روی ادله قطعی یک مطلبی را قبول نداشته باشد، بین خود و بین الله به چه دلیل شرعی شما او را مطرود و منکوب و اخراج می کنید، از روی دلیل قطعی این قضیه چیست؟ دلیل قطعی آن خب یکی از آنها خود بنده، بیاید به حرفهای من جواب بدهید دیگر، خب بیایید دیگر خب من فرار که نکردم، من در ایران هستم در قم هستم از من دعوت کنید می آیم هر جا که بخواهید در هر مجلس.

چندی پیش بود یکی از رفقای تهران که از زمان طفولیت با ایشان بودیم ولی این خیلی ارتباط چندانی با افراد ندارد، می گفت من حدود چند ماه پیش بود می گفت من مرحوم آقا را خواب دیدم ایشان بسیار ناراحت

<sup>۱</sup> حضرت خواجه حافظ شیرازی رضوان الله علیه - غزل ۳۴

بودند از این اوضاع و اختلافاتی که هست خیلی ایشان ناراحت بودند و می گفتند چرا آخر این طور است؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا این اختلافات است هی خیلی چیزها ...، بعد ایشان به من می گفت، ایشان به من گفت که البته یک مطلبی را نقل کرد که حالا من آن مطلب را عرض نمی کنم بنا ندارم من عرض کردم تعیین خدمت تان تعیین مصداق نمی خواهم بکنم، اما آن چه که مربوط به من است گفت که آقا آیا شما حاضر هستید در یک مجلسی با اخوانتان بیایید و این مسائل را بگویید، گفتم الان ساعت چند است؟ گفت ساعت دوازده و ربع، گفتم من از الان به شما وکالت می دهم در هر جا و در هر شرایطی و در هر مکانی و در هر جلسه ای بنده به شما وکالت می دهم، شما از طرف من وکیل هستید که بروید این کار را انجام بدهید دیگر از این بالاتر چه بگویم، دیگر چه بگویم چه به نظرم می رسد، گفتم شما اگر مطلبی خودتان می توانید بگویید، گفت خیلی عجیب است شما این طور می گویند ولی جور دیگری من شنیدم، حالا دیگر عرض می کنم قسم دیگر آن را نمی گویم، گفتم من الان به شما دارم وکالت می دهم خودم دارم به شما می دهم، که بنده در هر مکانی در هر جلسه ای و در هر قسمی آمادگی دارم که بیایم و این مطالب را مطرح کنم که آیا من راست می گویم یا دیگران راست می گویند، افراد غریبه بیایند قضاوت کنند، ریش تراشها بیایند ریش تراشها بیایند بنشینند قضاوت کنند من قبول دارم، خوب حالا چه باید کرد این مشکل ما این است این که خدمت ... خوب این است قضیه، صحبت در این است که انسان باید از اول حرکتش را حرکت صادقانه بکند، حرکتش را حرکت ... لذا اگر بر اساس این مسئله هر چه راه برود راه به جایی نمی برد چرا؟ چون خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج.

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج \*\*\* گر رساند بر فلک، باشد همان دیوار کج<sup>۱</sup>  
 وقتی که از قدم اول انسان صادق نباشد تا قدم آخر نیست. یک روز من به یک شخص گفتم که من به افراد و به دوستان و رفقایم این طور گفتم، گفت فلان رفیق شما درباره من این را گفته، گفتم من اصلا هیچ کار نمی کنم همین الان بلند می شوم می روم قم، تلفن شما را به او می دهم خودت با او صحبت کن من این جوری هستم، آدمم گفتم ... گفت این جور نگفتم، به من مربوط نیست شما این جور گفتی یا نگفتی، تلفن کن خودت با آسید محمدحسین صحبت کن به من هیچ ارتباطی ندارد، این شخص دید نه! ما جدی هستیم شوخی نمی کنیم، حالا چون ایشان از دوستان ما است بیایم ... به اخوی گفتم ما هیچ مسامحه نمی کنیم بروم قم می گویم با شما تماس بگیرد خودتان می دانید راجع به ایشان.

این جور اگر شخصی باشد خوب یک مسیر، والا غیر از این دور سنگ آسیاب چرخیدن است هی و رفتن

<sup>۱</sup> صائب تبریزی - غزل ۲۲۶۵

است، هی مشغول شدن است و هی سرگرم شدن است، هی بیایم ذکر بگوییم هی بیایم ورد بگوییم، هی بیایم دعا بگوییم هی بیایم دعا بخوانیم نمی دانم عبادت‌مان را بیشتر کنیم.

عبادت چه؟ خوارج عبادت می کردند بیشتر از ما، بیشتر از خود من، عبادت می کردند بیشتر از خود ما، تا صبح بیدار بودند و تعجب نکنید ها! خاصیت نفس اصلا همین است نفس یک وضعیتی دارد این را سرّ را خدمتتان می گویم الان نفس یک مسئله دارد و یک خصوصیتی دارد که این خصوصیت عبارت است از تمرد و عبارت است از عصیان در قبال اطاعت از اوامر پروردگار و اگر احساس بکند امری و نهی از جانب پروردگار متوجه او شده است به یک قسمی می خواهد از زیر بار او شانه خالی کند، می بیند اگر بتواند با این مسئله برخورد کند، برخوردی که بتواند قضیه را در خودش حل کند و هضم کند، اگر این است می رود انجام می دهد فرض کنید که نماز صبح دو رکعت است چیزی نیست نماز ظهر و عصر را خوب حالا بالاخره این را انجام می دهیم، دیگر ما که یک ورزشی باید کنیم ورزشی یا بعضی از مسائل بسیط و اینها، اما یک وقتی قضیه می آید روی جهات نفسانی روی همان نقاط می آید التفات کردید، که در ارتباط با مرد و زن چه در ارتباط زن با مرد، چه در ارتباط بین انسان بین بعضی از قوم و خویش ها، چه در ارتباط با غریبه ها و امثال ذلک، می آید درست مثل بچه ای که به مدرسه می رود و وقتی که معلم او را می خواهد امر و نهی کند خودش را یک جوری به یک قسمی خلاصه خودش را به مریضی بزند انگشتم درد گرفت، دستم درد گرفت نتوانستم انجام بدهم مشقم رانوانستم بنویسم به یک نحوی خلاصه می خواهد از این چیز کند درست شد، این خاصیت خاصیت نفس است.

خاصیت نفس آن است که وقتی که آن اوامر و نواهی از جانب پروردگار برای او می آید، آنچه را که می بیند قابل برای انجام و اتیان است آن را به آن مقدار قبول می کند و اما اگر بخواهد ببیند که یک مقداری سخت و مشکل است، می خواهد کنار بگذارد می خواهد کنار بگذارد، حالا در این ارتباط این نفس می آید چه کار می کند؟ می آید یک کاری انجام می دهد برای این که از یک طرف خوب می بیند کنار گذاشتن این اوامر، عمل نکردن به این نواهی خوب این موجب سخط پروردگار است، مشکل است عقاب دارد عذاب دارد فلان است این را از یک طرف چه کند، از یک طرف عمل کردن به این مطالب را چه کند برایش سخت است، می آید خودش را به یک نحوی سرگرم می کند درست مثل کبکی که نمی تواند از دست آن شکارچی فرار کند سرش را در برف فرو می کند که انگار شکارچی او را نبیند، می گویند سرش را مثل کبک در برف فرو کرده برای همین است، خودش را می آید فریب می دهد، می آید خودش را گول می زند، در حالی که عزیز من! مشکل اساسی چیز دیگری است، مشکل اساسی عمل نکردن به آن نواهی و آنها است که نفس را عبور می دهد آن وقت برای این که بتواند جمع بین دو قضیه کند خود را با عبادات مشغول می کند، نمی تواند زیر بار امیرالمؤمنین علیه السلام و کلام امیرالمؤمنین علیه السلام برود، می آید می زند به نماز شب نماز شب را زیاد می کند، آقا بین علی

اگر نماز شب می خواند هنر نکرده ما هم داریم می خوانیم! علی اگر زهد دارد مسئله ای نیست ما هم زهد داریم ما هم نان خشک می خوریم ما هم چه می کنیم و کار به جایی می رسد که خود را هم طراز با امام می بیند، یعنی این حالت عدم انقیاد و عدم اطاعت به صورت انجام فرائض و مستحبات به نحوی درمی آید که این مستحبات برای او بت می شوند در قبال اوامر پروردگار، در قبال دستورات ولی خدا، در قبال دستورات امام علیه السلام. همین مستحب که تا دیروز مستحب بود امروز می شود بت و می شود حرام، تو می خواهی از زیر بار امیرالمؤمنین فرار کنی می روی نماز شب زیاد می خوانی، دیگر نمی رود از زیر بار امیرالمؤمنین فرار کند بعد برود غذایش را بهتر کند، چرب و چیزتر بکند برود وضعیت خودش را وضعیت بهتر [بکند]، چون می داند که او این طور نبوده، این نفس می آید و این از آن مهالکی است که فقط خدا انسان را نگه دارد، این جا دیگر جایی نیست که بشود توبه کرد، این ضربه کاری می خواهد در این جا، نفس وقتی که بیافتد در مقام تقابل و مخالفت و از دریچه عبادت، بخواهد وارد بشود غیر از شمشیر دو دم امام زمان دیگر نمی تواند از پس این بریاید مگر خدا دست کسی را بگیرد درست شد، این می آید از راه عبادت می آید برای او بت می شود لذا خوارج اینها افراد این طوری بوند خیلی از اینها ... بودند پینه بسته بود پیشانی اینها برآمده شده بود به خاطر سجده ها و به خاطر سر به ریگ گذاشتن ها، اما چی هر نمازی که می خواند و هر یک رکعتی که می خواند یک قدم از امیرالمؤمنین علیه السلام و از ولی حی دور می شود چرا؟ چون هی نماز او را در آن موقعیتش محکم می کند، یعنی همین نمازی که باید مقرب باشد درست مانند میخی که هی چکش بزنی هی یک سانت برود در زمین، ای کاش ننزید! ای کاش ول کنید همان یک سانتی که رفته بالاخره پا می خورد و در می آید حرکتی ...، اما این نماز هی می آید او را محکم می کند محکم می کند، محکم می کند تا جایی که در مقابل امیرالمؤمنین در جنگ نهران می ایستد و با این که امیرالمؤمنین این جا ببینید دوباره قضیه صدق این جا می آید با این که امیرالمؤمنین آمد و در کنار لشگر حجت را برای آنها تمام کرد، دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از آنها مراجعت کردند و برگشتند چهار هزار نفر باقی ماندند، این چهار هزار نفر آنهایی بودند که این میخ تا آخر در زمین فرو رفته بود، هر چه امیرالمؤمنین می گویند، آخر در برابر مطالب من شما مطلب بگویید، نه! یا علی تو کافر شدی، کجای حرف من ایراد دارد رد کنید حرفی را که من می زنم، یا علی تو کافر شدی حرف هم نداریم باید با هم بجنگیم خب وقتی این طور است معلوم است که دیگر قضیه به کجا می رسد، امیرالمؤمنین غیر از صحبت چه دیگر وسیله دارد که بتواند از حقش دفاع کند، غیر از بحث دیگر چه وسیله ای دارد و چه دلیلی دارد و چه راهی دارد برای اقناع، چماق! امیرالمؤمنین که اهل چماق نیست امیرالمؤمنین که اهل چوب و دورباش و لعن و سلام نکردن و رو برگرداندن و این حرفها نیست، اهل این حرفها نبوده، امیرالمؤمنین اهل بحث است بیاید بحث کنیم، بیاید صحبت کنیم، می گویند نه یا علی اصلا نه حرفت را گوش می دهیم ....

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا چه بود؟ حضرت می‌آمد صحبت کند این اصحاب یزید انگشت در گوش‌شان می‌کردند، خب بشنوید! حالا کفر هم می‌گوید بالاخره بشنوید نعوذبالله، نه! اصلا نمی‌خواهیم بشنویم اصلا نمی‌خواهیم توجه کنیم، اصلا نمی‌خواهیم هیچی هیچی حرف همین است این دیگر مشخص است که این ره که تو می‌روی به ترکستان است، ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کین ره که تو می‌روی به ترکستان است.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی \*\*\* کین ره که تو می‌روی به ترکستان است<sup>۱</sup>

این مسئله است پس قدم اول و قدم اساسی برای ما قدم قدم صدق است، یعنی به آن چه که بین خود و بین خدا، اولاً بین خود و بین خدا به آن چه که معتقد هستیم صادقانه برخورد کنیم پوشش نیاندازیم ان‌شاءالله گربه است نگوییم، ان‌شاءالله چیز دیگر است نگوییم، وقتی که حق را احساس می‌کنیم و برای ما روشن است نیایم پرده بیاندازیم، بیایم بنشینیم حرف بزیم، بیایم بنشینیم صحبت کنیم، تاریخ که از بین نرفته تاریخ سرچایش هست، حقایق و مسائل که از بین نرفتند آنها که سرچایشان هستند، ما هستیم که تاریخ را واژگونه تفسیر می‌کنیم، ما هستیم که تاریخ را دگرگونه معرفی می‌کنیم، ما خیانت به تاریخ می‌کنیم تاریخ خائن نیست، تاریخ غیر از بستر وقایع و حوادثی که انجام شده کار دیگری ندارد و وظیفه و مسئولیتی و تعهدی ندارد پس ما بیایم خودمان را با تاریخ وفق بدهیم، نیایم تاریخ را عوض کنیم به نفع خودمان، نیایم حقایق و مسائل را به نفع خودمان تغییر بدهیم، این مسئله مسئله صدق است.

یکی از دوستان مرحوم آقا، همین آقای حاج هادی ابهری بود خدا رحمتش کند حاج هادی ابهری یک عقایدی خاص به خودش داشت، ولی در بیان آن عقاید و در طرح آن عقاید صادق بود، بنده خدا آدم بیسوادی بود و شیاطین دورش را احاطه کرده بودند، ولی همین حاج هادی ابهری خدا رحمتش کند با این که عقاید او نسبت به عرفان عقاید خلافی بود ولی ته دلش خلوص و صفا داشت و در همان وقت که این شیاطین او را احاطه کرده بودند، حتی در همان وقت نسبت به آنها اعتراض داشت اعتراض ... و مرحوم آقا را با این که شخصی می‌دانست که اصلا اعتراض می‌کرد می‌گفت آقا سید محمدحسین با این علمش چرا سراغ آقای حداد رفته من یادم است آن موقع ما بچه بودیم ولی مسائل یادم است می‌گفت آقا سید محمدحسین عالم است برای چه می‌رود سراغ نمی‌دانم آن آقای حداد که مثلا سواد ندارد چی چی ندارد، خب مرحوم آقا هم با ایشان، با زبان خودش و با همان کیفیت صحبت می‌کردند و آن صفا و اخلاصش را هم احساس کردند و به خاطر همین جهت از او دست برنمی‌داشتند از او دست برنمی‌داشت داشت بله یادم است در آن سفری که در خدمت ایشان من

---

<sup>۱</sup> گلستان سعدی - باب دوم، حکایت شماره ۶

هجده ساله بودم به حج مشرف شدیم از مدینه ظاهرا، از مدینه بود یک نامه‌ای برای حاج هادی ابهری نوشتند، ایشان در آن سفر نامه‌هایی نوشتند بسیار نامه‌های عجیبی بود و من یاد ندارم که این مضامین مضامین خیلی عالی در خارج از این سفر خیلی کمتر از ایشان تراوش داشت، برای دو یا سه نفر نامه‌های داشتند که آن نامه‌ها حکم یک سند تاریخی، راجع به استاد خودشان آقای حداد رضوان الله علیه است و کیفیت آن نهایت خضوع و خشوع را در قبال ادراک معنای رفیع و آن حقیقت منکشفه پیش ایشان از آقای حداد را نشان می‌دهد و مرحوم آقا خیلی شخص صادقی بود واقعا در صدق شبیه نداشت.

ایشان در آن جا یک نامه برای حاج هادی ابهری می‌نویسند و من خیلی مشتاق هستم اگر جوری بشود که این نامه‌هایی که آقا به ایشان می‌نوشتند بخصوص این به دستم برسد در آن نامه می‌نویسند که جناب حاجی من الان این مطلب را در این روضه منوره، حالا مدینه ظاهرا به احتمال قوی مدینه بوده، دارم برای شما می‌گویم که فردا در روز قیامت نگویی آقا سید محمدحسین به من نگفتی چون مرحوم آقا با حاج هادی ابهری عقد برادری هم خوانده بودند، برادر ایمانی هم بودند فردا نگویی تو حق برادری را بر من ادا نکردی، بترس از این مسئله که روزی بیاید در روز قیامت و تو مشاهده کنی آن کسی را که یک عمر برای او گریه کردی منظور سیدالشهدا است، چون حاج هادی ابهری خیلی اهل بکاء بود به واسطه همین بکاء و توسلاتش به سیدالشهدا هم یک انکشافاتی و مشاهداتی هم برایش حاصل شده بود بترس از آن روزی که بیاید و آن شخصی که تو یک عمر برای او گریه کردی و ابتهاج کردی و عمر خودت را با سوز و گداز برای او گذراندی به واسطه مخالفتی که در برابر حق داری و در قبال پذیرش، مخالفتی که با پذیرش ولایت حضرت آقای حداد تو از خود نشان می‌دهی و با ایشان به مخالفت برخواستی، آن کس به عنوان خصم و دشمن تو در مقابل تو قرار بگیرد، یعنی حضرت سیدالشهدا، نه به عنوان یک شخصی که تو برای او عمرت را گذراندی و خلاصه به این کیفیت، حاج هادی ابهری خودش این قضیه را نقل می‌کرد و بنده خدا هم همین‌طور گریه می‌کرد، می‌گفت وقتی که این نامه در ابهر رسید به دست من آن موقع در ابهر بود، خیلی منقلب شد خیلی بنده خدا هم نداشت داده بود نامه را برایش خوانده بودند بعد می‌گفت که این سید محمدحسین دارد رسالت جدش را نسبت به من انجام می‌دهد، ببینید آدم صادق خدا یک روزی دستش را می‌گیرد آدمی که صادق است، می‌گوید آن چیزی از این هدایت و فرستادن نامه و کشاندن به چیز چیزی که گیرش نیامد ما که چیزی نداریم به او بدهیم.

به قول یکی از چیزها بود دکتر مهدی آذر پزشک معالج ایشان می‌گفت که یک روز به حاج هادی ابهری گفته بود تو حاجی چه داری؟ زمین داری باغ داری؟ این چه ارتباطی با این آقا داری آقای طهرانی دارد، تو را دکتر می‌آورد می‌برد، خلاصه خصوصیاتش را چیز می‌کند، نمی‌دانم مالت را به اسم او کردی املاک دارد فلان دارد چی چی داری، می‌خندد و می‌گوید ارتباط ما ارتباطی است که کسی نمی‌فهمد کسی نمی‌فهمد التفات

کردید و همین نامه کارش را می‌سازد به طوری که دیگر بعد از او متنبه می‌شود و خلاصه ابتهال می‌کند تضرع می‌کند و خداوند هم به واسطه آن اخلاصی که دارد دست او را می‌گیرد و مرحوم آقا می‌فرمودند حاج هادی ابهری در آن روزهای آخر عمر مطلب دیگر برایش منکشف شد و قبول کرد، صداقت باعث نجات شد آدم صادق باشد.

من مطلبی را که چندی پیش به یکی از دوستان گفتم این بود که تو اگر پیش عمر هم حتی هستی صادقانه باش، خودت را گول نزن صادقانه باش، هر جا می‌خواهی باش باش البته اگر صادق باشی که قطعاً نیستی، صادقانه باش و هر جا می‌خواهی باش، انسان نباید خودش را گول بزند انسان نباید خودش را فریب بدهد، انسان نباید خدا را در دستخوش احساسات قرار بدهد این احساسات یک روز تمام می‌شود، این مسائل یک روز تمام می‌شود اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم همه را تجربه کردم ها! همه را تجربه کردیم و اگر می‌توانستم حتی بیان می‌کردم، ولی تجربه کردیم این مطلب مسلم است، اگر انسان دین خود را و خدای خود را به دست احساسات بسپارد به دست ارتباطات بسپرد، نه! به دست ضوابط و خدای رابطی را بر زندگی خود حاکم کند روزی خواهد رسید که این ارتباط قطع می‌شود، خدای رابطی هم می‌رود کنار چون خدایی در کار نیست، تو خدایی را تا به حال قبول داشتی که آن خدا تو را از فلان جریان و فلان جریان باز ندارد، تو را به فلان جریان و فلان جریان متصل کند، خب آن جریان هم الان از بین رفته پس الان تو دیگر خدایی را در اختیار نداری و ندای واحسرتا واحسرتا علی فی فرطت فی جنب الله **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ** الزمر، ۵۶

معنایش این است که اهل جهنم می‌گویند ای وای که ما در روز قیامت تفریط کردیم، کم گذاشتیم کم گذاشتیم، فی جنب الله کم گذاشتیم خدا در کنار ما بود ما اعتنا نکردیم، خدا با ما بود ما توجه نکردیم ذهن مان به جای دیگری بردیم، ذهن مان را به روابط بردیم، مبادا برادرم را از دست بدهم حالا که این طور است پس این مطلب را قبول نکنیم نه! فردا همین برادر می‌آید کنار می‌گذارد همین طور که کنار گذاشتند، مبادا خواهرم را از دست بدهم مبادا مادرم را از دست بدهم، مبادا پدرم را از دست بدهم نه آقا جان فردا همین پدر و مادر سرشان را می‌گذارند زیر خاک امتحان کنید، مگر ما توقع فوت مرحوم آقا را داشتیم واللّه من ... خود مرحوم آقا در بیمارستان به من فرمودند وقتی که سه سال قبل از فوتشان بود یک شب در بخش، معمولاً شب‌ها حال ایشان به اصطلاح التهاب داشتند و خواب‌شان نمی‌برد بله! می‌گفتند فلانی خوابی یا بیداری اگر هم خواب بودیم می‌گفتم نه بیداریم، می‌گفتند خب چراغ را روشن کنید چراغ را روشن می‌کردیم می‌گفتند اول یک خورده برای ما مثنوی بخوان، ما یک مثنوی برده بودیم آنجا برای مطالعه، خلاصه ایشان می‌گفتند بخوان ما هم شروع می‌کردیم مثنوی خواندن، یک صفحه می‌خواندیم و می‌گفتند نه با صدا بخوان با صدا بخوان یعنی با صدای

بلند، بعد هم خودشان تصحیح می کردند اینجا را این جور کش بده، اینجا این جوری توقف کن، خلاصه خیلی به ما این مدت به ایشان سخت می گذشت در درد و مرض به ما خوش می گذشت که دیگر ایشان ... ما هم دیگر با لآخره ایشان را تنها گیر آورده بودیم و هر چه دلمان می خواست سوال می کردیم مسائلی که مدنظرمان بود، ایشان هم صحبت می کرد یک شب به من به مناسبت یک قضایا یک مطلبی به من فرمودند گفتند فلانی من در این جریان رفتم و مرا برگرداندند و به من یک مهلت مختصری دادند، گفتند هر چه می توانی هر چه می توانی این کتابهایت را به جایی برسان که دیگر فرصتی نداری، بعد یک مطالب دیگری فرمودند، ما تصورمان این بودند که حداقل ده یا پانزده سالی حالا شاید منظورشان این که حداقل ده سال که دیگر این مسئله طول می کشد، چه می دانستیم سه سال بعد در تهران نشسته بودیم شب شنبه بود به اتفاق سایر اخوانمان، اخوی بزرگتر و اخوی بعد از خودمان آقاسید علی که مشهد بود تازه هم از سفر آمده بودیم، ظاهرا اصفهان بودیم با آن اخویا آمده بودیم در تهران و شب شنبه بود یک مرتبه تلفن کردند از مشهد گفتند آقا بزرگ دارد دنبال شما می گردد و می گوید فوراً بیایید، ما هم رفتیم مشهد و به آن جا که رسیدیم دیدیم مسئله دیگر ... اصلاً احتمال نمی دادیم، اصلاً احتمال نمی دادیم، چیست؟ آقا مرگ می آید دیگر، مرگ یک واقعیتی دارد، برای اشرف مخلوقات و اشرف ممکنات پیغمبر اکرمش آمد و برای امیرالمؤمنین آمد برای امام زمان هم خواهد آمد، بقیه هم همین هستند درست شد.

پس ما بیاییم دنبال این که مرگ ندارد برویم، دنبال آن که با رفتن پیغمبر آن به زیر خاک نمی رود، دنبال آن که با کشته شدن سیدالشهدا او باقی است، سیدالشهدا هم باقی است او هم بقایش به بقای حق است، ولی بدنش بدنش زیر خاک می رود، روح ولایتش هست همین جا هم هست، بله! دنبال حقایقی برویم حالا چه خدا چه ولایت فرقی نمی کند هر چه که باقی است، دنبال باقی برویم و خودمان را به فانی گول زنیم و نبندیم.

همین امروز من داشتم چیز بود داشتم اخبار را گوش می دادم یک مرتبه تقریباً ساعت دو بود شنیدم در اخبار گفتند که بله جناب آقای آقا سیدمهدی روحانی به رحمت خدا رفته، شنیده بودیم ایشان ناراحتی دارند بسیار ایشان فرد پاکی بود، بسیار شخص فاضلی بود مجتهد بود و شخص با اخلاص و با صفایی بود، شخص صادقی بود صادق بود درست شد، اهل عرفان بود؟ نه اهل عرفان نبود، اهل فلسفه بود؟ نه! ولی غالباً وقتی که آقا می آمدند قم ما به اتفاق آقا منزل ایشان می رفتیم چرا؟ چون شخص صافی بود، شخص صادقی بود، مگر حتماً باید کسی اهل عرفان باشد تا با او رفت و آمد داشته باشد، مگر آیه آمده همه باید عارف باشند همه باید سالک باشند، آیا مگر ما تافته جدا بافته هستیم از بقیه، مردی بود منظم محترم مؤمن با اخلاص با صفا خدا هم با اولیاء محشورش می کند.

بله! ... مگر مرگ خبر می دهد خبر نمی دهد، بفرمایید خوش آمدید الان که من دارم این صحبتها را با

شما می‌کنم واللّه و باللّه قسم می‌خورم که از فردای خودم خبر ندارم واللّه و باللّه، الان من باید ببینم الان ساعت نزدیک غروب است باید صحبت را تمام کنیم الان باید ببینم در این وضعیتی که با شما هستم صادق هستم یا نیستم، از یک ساعت دیگر خودم لازم نیست خبر داشته باشم و نیازی هم نیست، الان در این وضعیت من باید خودم را امتحان کنم آیا در ارتباط با این جریان صادق هستم یا نیستم، یا می‌خواهم پرده بیاندازم می‌خواهم بگذرم، هم چنین رد شوم اغماض کنم، همان آن که می‌خواهیم رد شویم و گوش ندهیم بدانیم دارد سرمان کلاه می‌رود همان آن، نگذاریم سرمان کلاه برود التفات فرمودید این مسئله است.

مسئله صدق اولین مسئله برای سلوک است، اولین قدم برای سلوک است، مکاتب زیادی هستند ادعاهای زیادی هست، دعوت‌های زیادی هست، اما چرا از میان اینها مکتب عرفانی مرحوم آقا چرا؟ چون بر اساس صدق است، صحیح است درست و روشن هم منطبق با علم و هم منطبق با ... من یک وقتی مرحوم حاج آقا معین رحمه الله ایشان پدر بزرگ ما، ایشان از یک شخصی تعریف می‌کردند فلانی این شخص از نفس گذشته و فلان است، به ایشان می‌گفتیم آقا بزرگ این حرفها نیست آخر این چیز ...، نه تو اشتباه می‌کنی این شخص از نفس گذشته، فلان شخص می‌گفت این از نفس گذشته، گفتم واللّه من به فلان شخص و فلان شخص کار ندارم ما هستیم و ایشان حالا ما که نبودیم فرض کنید که ببینیم که ایشان چه می‌گفته، هزار تا حرف هم نقل می‌کنند ما در ارتباط با ایشان صدق نمی‌بینیم، گفت نه تو اشتباه می‌کنی گفتم حالا به تو نشان می‌دهم خیلی خوب، یک روزی بود ما رفته بودیم منزل ایشان بر حسب اتفاق هم همان آقا آمده بود در آن جا، خوب حرکتش حرکت زنده‌ای بود نسبت به روحانیون مسائلی داشت، کنایاتی داشت حرکت چیزی داشت، بالاخره بار صحبت بین ما و بین ایشان باز شد، ما هم بالاخره طلبگی وارد شدیم دیگر، طلبگی وارد بحث شدیم و ایشان هم توقع نداشت که ما طلبگی وارد شویم، توقع داشت که در بحث متواضعانه باشیم ولی خوب ما آن طور نیستیم و ایشان ناراحت شد افتاد روی دنده نفسانیات و شروع کرد به ما ... گفتن طلبه باید ادب داشته باشد طلبه باید ... گفتم چه شد حاج آقا، ما چیزی به شما نگفتیم که شما دارید این حرفها را می‌زنید ما این را می‌گفتیم شما جواب بده، ... گفت پدر شما خیلی آدم با ادبی است، گفتم بنده هم خیلی آدم با ادبی هستم ولی به جای خودش انسان نمی‌تواند اغماض کند، خلاصه این گفت و ما گفتیم سفت ایستادیم جلوی او و گفتیم که این حرفها ... ما یک مقداری آمدیم جلو شروع کرد نشان دادن، دیگر خلاصه ایشان یک مطالبی را ایشان به ما گفتند ما هم هیچی نگفتیم، وقتی تمام شد رو کردم به حاج آقا و گفتم حاج آقا حالا دیدی، حالا متوجه شدی، صدا از کسی درنیامد گفتم ببین در مقابل حق ساکت که می‌شوند جواب ندارند فحش می‌دهند به آدم، این آقا از نفس گذشته است؟ حالا مرحوم آقا هم این جور بود؟ وقتی کسی با ایشان صحبت می‌کرد سوال می‌کرد این جور پاسخ می‌داد؟ یعنی چه آخر مگر هر کسی از نفس می‌گذرد، مگر به این آسانی است قضیه،

آخر مگر دو نفر را دور خود جمع کردن به معنای تمام شدن کار است، این حرفها چیست؟ گفتم حاج آقا ببین همین جلوی خودش دیدی گفتم دیدی بنده خدا هیچی نمی توانست بگوید، می دید دیگر می دید که حق با من است دیگر، نمی تواند جواب بدهد دارد به من فحش می دهد یک مسائلی ... باید نسبت به اصل قضیه ...، البته مطالب دیگری بود که می خواستم عرض بکنم که وقت تمام شد در جلسه بعد شرایط صدق را در خواهیم گفتم و به دست دادن معیارهایی که انسان بتواند خود را محک بزند ان شاء الله امیدواریم که همیشه مشمول عنایت حضرت حق باشیم و دست ولایت آنی از آنات ما را از صراط مستقیم و آن جاده عرض می شود که به کناری نیاندازد و ما در این صراط همیشه ثابت قدم بدارد.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد